

وزن هجائی و قالب های هجا

در شعر آذربایجانی
نوشته: م. فرزانه

عید شعر تازه ای از: هفتون

زنده باد قانون! قصه ای از: عزیز نسین

رنگین کمان (شعر) دیباچه علی و حیوی



همه هستی من آیه تاریکیست
که ترا در خود تکرار کنان
به سحر گاهان شگفتن ها و رستن های ابدی خواهد برد
فروغ فرخزاد

ژان پل سارتر

برای زمان خود

می نویسیم

اشتباه دیگر نیز کاملاً جدی است. در دل هر
انسانی چنان اشتیاق به مطلق هست که مردم اغلب
بیست را که مطلق بدون زمان است با نامیرائی که
در سلسله دگر گونیهاست و تاخیر مداوم برای جزا
یام در می آمیزند.

من این اشتیاق به مطلق را خیلی خوب درک
میکتم. من نیز در پی آن اشتیاق هستم ولی سزااست
که برای جستجوی آن اینهمه فراتر برویم؛ مطلق را
در همه جا میتوان یافت در زیر پایمان، در اطرافمان
و در تمام حرکتیمان. ما همانگونه که م. ژوردن (۱)
تر میساخت مطلق می سازیم.

بیب خسود را روشن میکنید امریست مطلق،
غذائی خوششان نمی آید و یا به جمعی میگردید و
بها هر کدام مطلق است اعسم از اینکه عالم مادی
باشد و معنوی. اعم از اینکه فضاوتهای قرون آینده
جا باشد و بی جا، هیچ چیز نمیتواند منکر این شود
که شما با اشتیاق فلان نقاشی یا پدیده ای را پسندیده اید
و یا از فلان زن خوشتان آمده است.

با عشقی روزها زیستید و خواستید آنرا و
میرفتید همانرا و نیز تمام هستی خود را بدان وقت
سپردید.

اجداد ما هنگام سر کشیدن جام شراب چه
نیک میگفتند: «باز هم لذتی که اهالی پروس نمیتوانند
از ما بگیرند» نه اهالی پروس و نه هیچکس دیگر.
شکست شما را بکشند یا مادام العمر شما را از
شراب محروم سازند و لی آن آخرین جرعه شرابی که
از گدازان گذشته و مزه اش را چشیده اید از آن شمامت
و هیچ عاملی چه انسان و غیر انسان نمیتواند آنرا
از شما باز ستاند.

بقیه در صفحه ۸

... و همچنین

تاپماجا (چیستان)

بعثی درباره دوفیلم و چند خبر سینمایی

زاری رستم فرخزاد بر شکست ایرانیان

نتایج ناهماهنگی رشد اقتصادی و اجتماعی

دکتر عبدالرحیم احمدی

معرفی کتابهای تازه

بایاتیلار و تصنیفهای مردم

اشاره:

دکتر عبدالرحیم احمدی را مترجم، نوشته‌های خشم، اسفاین بک و شکست، شکست و زندگی گالیله، برتولت برشت می‌شناسیم. مجله تحقیقات اقتصادی را او اداره می‌کند. کتاب تازه او تالیف بسیار دقیق‌تری در زمینه اقتصاد و جامعه‌شناسی است. قسمتی از آخرین فصل کتاب «زاهدانه‌نگی رشد اقتصادی و اجتماعی در دنیای معاصر» او را در زیر می‌آوریم.

این استنباط غریبی که جوامع کم رشد جامعه‌ها می‌نویسند، آنست که در مرحله تاریخی پیش از صنعت قرار دارند ناقص است و حق همه مطالب را ادا نمی‌کند. حقیقت اینست که جلوه‌های کم رشد مرجهای را نمی‌پسایند که کشورهای پیشرفته در آغاز رشد صنعت پیموده‌اند.

تسلط اقتصادی و سیاسی غرب زمین رشد صنعتی و اجتماعی این جوامع را برای خاص کشیده و بصورت مانعی در راه تکامل طبیعی و تاریخی آنها ظاهر گشته است.

کشورهای کم رشد بسبب قدرت کمترشان از نتایج و ثمرات رشد اقتصادی بی بهره مانده‌اند و هر چند در بنیان نهادن رشد اقتصادی بین‌المللی شرکت ورزیده‌اند بعلت نساوتشان از منافع آن حاصلی نبرده‌اند. باین جهات مسئله رشد اقتصادی در جوامع کم رشد بصورتی کاملاً متفاوت با آنچه در جوامع غریبی داشته طرح میشود.

اگر امروز جوامع کم رشد در جهانی بسر می‌برند که کمتر امکان دارد بر اکتشافات و اختراعات و ابداعات فنی موجود چیزی بیفزایند، در عوض برای تحقق ترقی اقتصادی و اجتماعی بسایند فنون موجود را با موفقیت بین‌المللی و اقتصاد و فرهنگ خاص خویش منطبق سازند.

بالتجربه شرکت آنان در تحقیقات علمی برای یافتن راههای خاص ترقی اقتصادی و اجتماعی ناگزیر می‌نماید.

اصالت وضع تاریخی جامعه‌های کم رشد، ارزش برخی بنیانها و تاسیسات و روشها را که معمولاً لازمه ترقی اقتصادی بشمار آمده‌اند، مورد بحث و تردید قرار میدهد.

مثلاً بر مبنای تاریخ رشد اقتصاد اروپا رقابت آزاد و وجود کافرمایان منفرد و متبکر را لازمه رشد اقتصادی کشورهای کم رشد دانسته‌اند.

در دنیایی که دخالت دولت در اقتصاد ناگزیر گشته و طرح نقشه‌های اقتصادی برای تنظیم تولید و توزیع چون ضرورتی اجتناب ناپذیر جلوه‌گر شده است، نمی‌توان بر معیارهای تاریخی رشد سرمایه داری مغرب زمین تکیه کرد.

در چنین دنیایی دخالت دولت بجای رقابت آزاد و کار گروهی و طبق نقشه بجای ابتکار فردی بتواند عوامل جدید رشد اقتصادی و اجتماعی میتواند مورد عنایت قرار گیرد.

با ناسیونالیسم کشورهای کم رشد همین که بر هدایای اقتصادی متکی شود، می‌تواند در هدایت فعالیت گروهها برای ساختن بنیانهای مناسب بسیار موثر واقع گردد.

بعلاوه اقتصادهای کم رشد بسبب اینکه تا به حال بهره‌کشی قدرتهای بیگانه بوده‌اند بد رشد یافته‌اند. کار فقط محدود بساختن نیست، بلکه باید از نو ساخت. این مسئله‌ای است که هرگز سرمایه داری مغرب با آن روبرو نبوده است.

در عین حال این نو سازی باید بدون بهره برداری از کشورهای تابع و در شرایط رقابت کاملاً معقولی صورت بگیرد.

جوامع کم رشد باید ساختمانهای اقتصادی خود را در دنیایی بی برزندی که محیطش از پیش معین و محدود گشته است، نه تنها برای این کشورها بهره‌کشی از کشورهای دیگر میسر نیست، بلکه با دسته بندیها و گروههای اقتصادی نیرومند نیز روبرو هستند این گروهها قیمت مسا و شرایط بازار بین‌المللی را تحت تاثیر دارند و اغلب مهمترین بخشهای تولید را کنترل میکنند. سطح زندگی و مزد در کشورهای کم رشد هر چه پایین باشد، نمی‌تواند توفیق آنها را در رقابت با انحصارات بزرگ تولیدی تعیین کند از اینرو مثلاً اتخاذ یک سیاست حمایتی هر چند در تضمین مدارج رشد اقتصادی گران تمام شود می‌شک ضرورت دارد.

ساختمان خورشید

و حرفهای دیگر

ساختمان خورشید: نوشتهی آما سوچ - ارجندی روح الله عباسی و هوشنگ کریمی - جیبی - ۲۵ ریال

مطالعه کتاب بالا قدمه‌ای سخت جان را در دل من گشوده و این حرفها نوشته نتیجه آن کتابش است.

در عصری زندگی می‌کنیم که دانسته اعمال نفوذ و سیاستهای پنهانی حتی به حیطه علم و هنر کشیده شده. حقایق قاطع علمی (در فیزیک و نجوم و فلسفه و ...) را تا آنجا افشا می‌کنند و میان مردم رواج می‌دهند که روزی جهان می‌خواهد، علم و هنر تا آنجا مجاز شمرده می‌شود که تزلزل قابلهای ذهنی مردم ایجاد نکند، بلکه آنها را در اعتقاد به قابلهای فکری و پرداخته سیاست روز، جهان پا برجا تر کند.

لازم نمی‌بینند دانسته شود که مسافرتهای فضایی و نشستن بر سطح ماه خود به خود بعضی قابلهای ذهنی پیش را درهم می‌ریزد و فکرها را نوی می‌دهد. به نظرشان همینقدر که دوسطر خبر راست و دروغ در روزنامه‌های خواننده شده پانشود، کافی است...

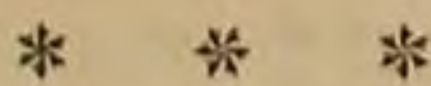
فیلمهای امریکایی هر روز پر پرده سینماهاست و در هر کدام جاهای سیاست خارجی دولت امریکا، کمتر فیلمی از آن دیار را می‌توان باطمینان تماشا کرد و گفت که سازنده فیلم در پی فریفتن تماشاچی و دستبرد زدن به بیننده او نیست.

آدمهای اغلب فیلمهای امریکامردمان «راحت و شلاخوشبخت و بی‌مسئول» هستند، یا اگر هم در اوایل و اواسط فیلم بانامرادی روبرو می‌شوند، حتماً در فیلم به وسال و مراد می‌رسند و فیلم همیشه «پایان خوشی» دارد. یعنی که هر چه کوشش و مشقت بوده، به‌تمام شده و اکنون دوران «خوشی و خوشبختی» است. آه، که مردم از دست این خوشبختی فراوانی که زیر دست و پاریخته قهرمانان فیلمهای اینجوری امریکایی گویی که «امسید، خوبین خوشگذرانی، عشق پامین نه‌ای و جوانی و سیکاری و بیخیالی و...» به‌آوردن می‌آورند.

یک‌روز باید خصوصیت‌های دیگر فیلمهای اینجوری امریکایی و بداند را روشن کنیم.

نویسنده‌ای که سخنی خلاف سخنرا نیها و مساحبه‌های مطبوعاتی و تلویزیونی سران امریکا دارد، ناشناس میماند و «مطربود» شناخته میشود. اما کتاب دیگرانرا دهها دهها در کتابخانه‌های امریکایی کشورهای دیگر جاسوسی روزنامه‌ها کشف کوچکی از آنها را با آب‌وتاب و حروف درشت در صفحه اول می‌نویسند اما کشفهای علمی دیگران را گویی که اهمیتی ندارد، نادیده می‌گیرند و تنها مختصرش را در ستونهای آخر روزنامه می‌آورند.

کتابهای مثلا علمی خود را خروار خروار ترجمه و چاپ می‌کنند اما در رشته‌های مختلف اعجاز علوم اجتماعی، اقتصادی و تربیتی (غیره) و افکار به اصطلاح «امریکائیزه» و بی تفاوت را با خیال راحت جلو مردم می‌ریزند. یکی دو کتاب خوب در بیاید، زیر آن همه زباله کم‌و‌کودر میشود و فقط خواننده هوش و سمجی میتواند آن یکی دو تارا پیدا کند و بقیه را دور بریزد. گویی خود آدم را و می‌دارند بهر چیز امریکایی باشک و تردید نگاه کنند.



لذتی که از درک حقایق علمی مثلا درباره آسمان و گذشته انسان و دست می‌دهد، با هیچ لذت دیگری قابل مقایسه نیست. البته برای خواننده با فهم و تحلیل کتابهای علمی سخت است و شاید آنها را خسته کننده هم ببیند. امر موقتی است.

یکی از کتابهای علمی که در این اواخر مدتها مرا به خود مشغول و به فکر واداشت و من از آن لذت فراوانی بردم، همین کتاب «ساختمان خورشید» است. کتاب را با لذت تا آخرین کلمه خواندم و دلم قرص بود که نویسنده و بی بودن فکر و جان من نیستند و نمی‌خواهند «علم فرنیخته شده» و نامرغ زندگی تعویل بدهند.

نویسنده حقایق علمی دریایی درباره آسمان بیکران و اجرام و ساختمان و ترکیب و روابط آنها با روشنی تمام بیان میکند و گاه‌گاه استنباط نوی از حقایق علمی بیان شده می‌کند و به زندگی و افکار و استنباطهای قدیمی کند و در استنباط تازه و کهنه را برابر هم می‌نهد.

البته در قضاوت هرگز به روی خواننده بسته نیست و بهره‌دهنده استنباط اصلی و بیشتر را بکنند. بعلاوه نویسنده هرگز نمیتواند - بقول تیرتیر لقمه را بچود و توی دهان خواننده بگذارد. خواننده باید خودش مسالمت نور زحمت بکشد و از لابلای کلمه‌ها و جمله‌های نویسنده افکار او را بیرون بکشد به اصطلاح خواننده باید عارف باشد که به اشارتی بس کند و از آن اشارت تصویر بسواند. همه چیز را که نمی‌شود به تفصیل و جزء جزء گفت. نویسنده ممکن است رخ راه دست خواننده بدهد و این خود اوست که باید تفکر و تحقق کننده آخر رخ به کجا بند است.

صحبت از ساختمان خورشید بود.

این نویسنده کسانی نیست که از تحقیقات علمی دانشمندان خورشید بقیه در دست



م. فرزانه

سخنی چند در باره

وزن هجائی و قالب های هجا در شعر آذربایجانی

وزن طبیعی شعر در زبان آذربایجانی هجاست و اوزان عروضی بنا ساختمان مشخصات صوتی این زبان تجانس ندارد. البته این بدان معنی نیست که در آذربایجانی ریختن شعر به قالب های عروضی غیر ممکن است. تصادفا قسمت عمده و میتوان گفت تقریباً تمام آثار منظوم کلاسیکهای آذربایجان از حسن اوغلو ونسیمی وفضولی گرفته تا صابر ومعجز بعلت تاثیر ونفوذ اسالیب و موازین ادبی عربی وفارسی در دورانیست که این سخنوران بزرگ زیسته اند، در قالب های عروضی عرضه شده است.

با اینکه شعر آذربایجانی در بحرهای عروضی از نظر ریتم و آهنگ نا هماهنگیهای پیدا میکند که بنا مشخصات طبیعی این زبان وفق نمیدهند.

ناسازگاری وعدم تجانس عروضی با ساختمان صوتی زبان آذربایجانی از آنجا ناشی است که این زبان برخلاف زبانهای عربی وفارسی در اساس جزو زبانهای کوتاه سائت میباشد وحروف صدا دار کشیده که در عربی و فارسی رواج کامل دارد و از خصوصیات صوتی این دوزبان بشمار میرود در زبان آذربایجانی بغیر از موارد معین مورد استعمال ندارد وبهمین جهت هم برخلاف زبانهای عربی وفارسی که در آنها هجاهای کشیده و هجاهای کوتاه وجود دارد در آذربایجانی هجاها دارای عیار صوتی مساوی و یکسان میباشد و این درست همان چیزی است که موجب عدم تجانس وزن طبیعی شعر در این زبان با اوزان عروضی میگردد.

شاید آوردن مثالی مطلب را بیشتر روشن سازد. کلمه آذربایجانی «اولدوزلار» از سه هجای «اول-دوز-لار» ترکیب شده و این سه هجا از نظر درجه کشش و عیار صوتی همان میباشد و هر هجا یک واحد حساب میشود.

در صورتیکه در کلمات «اختران» و «کواکب» که باز هر یک از سه هجای «اخ-ت-ران» و «ک-وا-کب» تشکیل شده در کلمه اختران هجای اول و دوم کوتاه و هجای سوم کشیده و در کلمه کواکب هجای اول و سوم کوتاه و هجای دوم کشیده است که اگر هجاهای کشیده واحد حساب شوند، هجاهای کوتاه (نصف واحد یا $\frac{1}{2}$) بحساب می آیند.

تقارن و توازن هجاهای کشیده و کوتاه در مصراعها، اوزان و بحر کوناگون عروضی را در شعر عربی وفارسی بوجود می آورد.

در شعر آذربایجانی بعلت اینکه عیار صوتی هجاها یکسان میباشد، تساوی تعداد هجاها در مصراعها برای توازن شعر کافی بنظر می رسد. منتها در اینجا علاوه بر تساوی تعداد هجاها مسئله تقطیع مصراعها نیز از نظر ریتم حائز اهمیت می باشد.

تعداد هجاها در هر مصراع قالب شعر محسوب میشود و تعداد ونوعه تقطیع انواع قالبها را بوجود می آورد.

در نظم زبان آذربایجانی بر حسب تعداد هجاها و اشکال تقطیع قالبهای متنوعی وجود دارد که رایجترین آنها قالب های زیر میباشد:

- ۴ قالب هفت هجائی که بشکل (۳+۴) تقطیع میشود.
- ۳
- ۴
- عاشق چالیر — سازینی
- آچیر عشقین — یازینی
- نغمه لری — اوینادیر
- چمنلرین — قازینی
- د سهند — ساریمین سوزو
- قالب هشت هجائی (۴+۴)
- ۴
- ۴
- گوش قیزیل — ساچلارینی
- دالغالارا — توکن زمان
- شفقلرین — لاله رنگی
- کوک سولارا — چوکن زمان
- من اودوغما — ساحلرده

بقیه در صفحه ۷

بلوای تبریز

یادداشتار روزنامه حاج قیصر و یوکیاری

گوشه ای از تاریخ شریعت

۲

مقدمه باید دانست که اول امور چگونگی بوده، در آخر چه بلاها بر سر ملت آمده است، فاعبروا یا اولی الالباب پوشیده نمائید از بعضی حالات این ایام که در تبریز واقع شده که چگونگی این شهر آباد و آرام را خراب و افشاش نموده، اهالی یا غیرتش را به چه بلاها مبتلا کرده اند، به این امورات به درستی وقت ملتفت شوند و بدانند مفاسدی که در عالم و حالیه در تبریز اتفاق افتاده از چه راه شده و کدام سلسله باعث گشته آگاه گردند و هیچوقت به ظاهر خوش منظر ایشان گرویده نشوند که مثل ایشان مثل مارهای افسی می باشد، ظاهراً نرم و رنگارنگ ولی بایک نیش شش و شعر سوار را خاکستر می نمایند، چنانچه در این زمان که خشک و تر تبریز و تهران، بلکه تمام ایران از آتش فتنه های ایشان سوخته شده، غرق دریای آتش فتنه ایشان گشته اند، اول باید دانست که این تاریخ بعد از رسیدگی با زحمات زیاد با دقت تمام لب مطلب نوشته شده که از صدها توارخ تبریز است، از خلقت عالم و آبادی این شهر بزرگ اینگونه حوادث نشده و نخواهد شد، ماضی و مستقبل اگر حاشر شوند معجز و بریشان خواهند شد، و اسلا در محله و جوویه تبریز ضبط وثبت شده.

پیش از نوشتن احوا- لان تبریز از اول گرفتن مشروطه به طریق اختصار کیفیت ایام گذشته را عرض نمایم تا رشته مطلب به دست آید، بعد از آن بتلای تبریز و احوال جوان نردی جناب «سردار» و جناب «سالار» به تقریر آید.

در سنه ۱۳۲۴ در غره شهر جمادی الثانیه اهالی تهران شورش نمودند (سبب گرفتن مشروطه) * علما عازم قم و ملت در خانه وزیر مختار انگلیس (که از شرطالمان محفوظ ماندند) * متحصن شدند. در چهاردهم همان شهر جمادی الثانیه اعلیحضرت مظفرالدین شاه فردوس مقام به ملت مشروطه داده، دولت ایران مشروطه شد (که ظلم برداشته شود) * اهر فرمودند به افتتاح مجلس شورای ملی (که به امورات ملت رسیدگی نمایند)، * وقانون نظامنامه انجمنهای ایالتی بعد از تدقیق در مجلس شورای ملی به تبریز آمد. ولی شاه حالیه ما محمد علی شاه در ولیمهدی در تبریز اذن انجمن نداد، جناب آقا سید هاشم آقا پیشنماز شتربانی در غره شهر شمعیان همین سنه، اسباب شورش را با جناب مستطاب حاج میرزا حسن آقا مجتهد درست نموده، چند نفر سید شتربانی را فرستاده با طیانچه شش لوله بازار را بستند و به زیر بیرق انگلیس رفتند، علما و سادات و تجار و کسبه و سایر طبقات ملت یکدل و یکجهت خواستار مشروطه و انقباد انجمن شدند، چنانچه اتحاد و اتفاق تبریزیان در آفاق مشهور گشت، آنچه علما بود، در مسجد صمصامخان و سایر طبقات در خانه قونول انگلیس نشسته، و سایر اهالی فوج فوج داخل و خارج می شدند تا شاه فردوس جایگاه اذن انجمن دادند و شاهنشاه حالیه نیز

کردند. بعد ملاحظه نمودند که جناب حاج میرزا کریم امام جمعه نیز به طریق استبداد رفتار دارد، او را هم از شهر بیرون کردند. آقا سید هاشم به تهران رفت و جناب حاج میرزا کریم امام جمعه رفت به «قیزیلجا میدان». بعد از آن خلاف حاجی سید محمد یزدی آشکارا شد. بعد از آن باطن جناب حاج میرزا اسداله مجتهد به ظاهر آمد. هر دو را از شهر خارج کردند. این هر دو رفتند به تهران.

در ماه مبارک همین سنه ملت این چهار آقایان را لابد از شهر بیرون نمودند، چون پیش از این یارای کسی نبود که یک حرف از آقای در خلوت بگوید، ولی آزادی در حرف حق گفتن شد، در عرض هشت روز باطن ایشان در میان به ظهور آمد و انجمن ایالتی را در دم ارمنستان، سر- بازارچه سفی، خانه مرحوم حاجی محمد حسینخان ترتیب دادند. در انجمن مقدس علما تجار و اعیان و صاحب مناصب و وکللا (اصناف) * واعضای انجمن کلابه قرآن مجید قسم خورده و مهر کرده بودند که به دولت و ملت خیانت ننمایند.

در این ایام از تهران بی دربی تلکراف می آمد که وکلای ایالتی را که دوازده نفر است، انتخاب و روانه نمایند.

بعد از رمضان المبارک به مزاج فردوس مکان مظفرالدین شاه مرضی مسئولی گشته، شاهنشاه حالیه را به تهران خواستند، سوار چلیبانلو و حسینکلو قراچه داغ را خواسته بودند. این دو طايفه شریر هر چه از دستشان می آمد، در قره داغ و عرض راه از

رنگین کمان

از پس نیلی پرند نرم مه، پیداست
باقیه از نارهای نازک آبریشم انوار
ملاقای رنگین کمان زیباست.

من نشسته در میان کلیه ی جوین
عصرگاهان، همفلس با بادبانم
پیش رویم لای دربار است،
سارهای خسته ی خاوشی غمناک
بالها گسترده کردا کرد من در حال پرواز است.

از
شکاف آن تماشای کنیم
دنایای بیرون را
ابرها - آوارگان بی پناه به نهی افلاک -
سینه ها تان هاره و خونین
از فراز پشت پام آشیان من گریزانند
انگشتان روی انگشتان باران بلور آکین.

من نگاهم چسته از جشمان -
آن نگاهی که برایم روز و شب نقش و تکرار تازه
[می جویند -
انحنای آن پل رنگین و سنگین کمانی را
روی دریای سپهر نیلگون آرام می بوید]

در میان کلیه ، بی همراز
با خیال آسمان باز ،
گفتگوی می کنم آغاز ،
- آسمان ! این قالی خوش نقش
ارمغان از کیست ؟

زیب و زیور بغش تالار کدامین شام خوشبخت
[است -
چشم پوشیدن ز دیدار نقوش به نه اش سخت است.

آسمان ! این طاق نسرت را
بر سر راه کدامین شاهزاده بسته اند امروز ؟
تا به هنگام عبور ، از گونه های خود بهفتانند
شادمان ، گلخنده های دلکش پیروز !

آسمان ! این خط رنگارنگ
کز شن و خاک و لجن عاریست -
از میان پنددشت آسمان باز مینارنگ
بر کدامین کشتزار هر عطش جاریست ؟

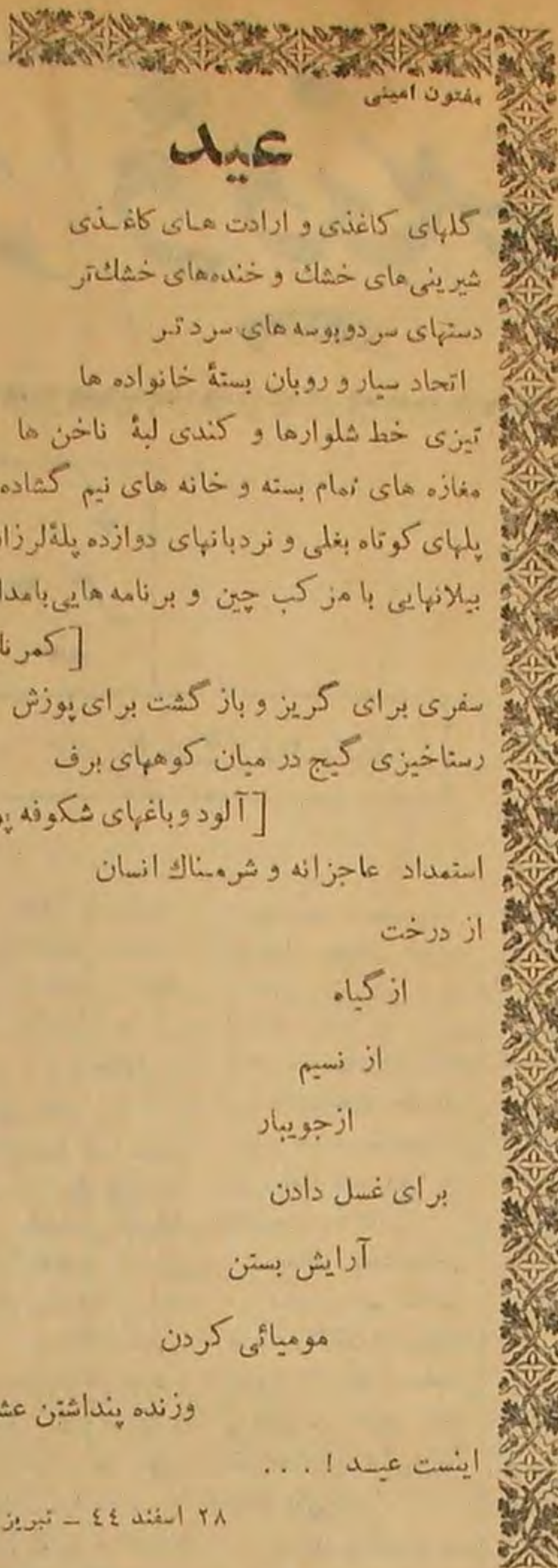
آسمان ! آیا کدامین دست بیماند
نقشبند این خط رویایی انوار
بر جبین لوحه ی فیروز کونست ؟
باد اورا تا تاب با خود گرامی دار.

دوست می دارم که روزی من
راهی روی پل رنگین کمان باشم
همسفر با بره های آسمان باشم
بیخیال از قسه و درد و گمان باشم
شب به خفتن جای اخترها بیارام
صبحدم شیر لطیف روشنائی را بیاشام

روز ، چون جویی روان باشم
وز شکاف ابرها سر گرم دیدار جهان باشم
تا پیشم این زمین - آسان که می دیدم -
باز هم مسکین تر از پیشم است ؟
باز هم در پرده ی ابهام و تشویشم است ؟
باز هم زیر غبار مرگ می لرزم ؟
باز هم جانم براد مهربی نمی ورزم ؟
باز هم خاک است و خاشاک است ؟

زیستن گاه شیاطین پلشت و زشت و ناپاک است ؟

من در این اندیشه ها مبهوت و دلشسته
ناخود آگاهانه صیقل می زدم رنگ روانم را
با نوای فوجی از مرغان که سوی لانه می رفتند
ناگهان از هم گشودم دیدگانم را
دیدم از رنگین کمان - در دا - نشانی نیست
آفتاب از پام کوهستان به کار آنجائی نیست
آسمان هم آسمانی نیست
شامگاهان است و هنگام فراموشی است
هر صدایی روبرو خاموشی است.
آه ، ای رنگین کمان ، ای طاق یک پروازی کوتاه
بی تو اینک طوق یک تاریکی جانکده ...
۴۴/۶/۱۵ اردبیل - عباسعلی یحییوی



بفتون امینی

عید

گلهای کاغذی و ارادت های کاغذی
شیرینی های خشک و خنده های خشک تر
دستهای سرد و پوسته های سرد تر
اتحاد سیار و روبان بسته خانواده ها
تیزی خط شلوارها و کندی لبه ناخن ها
مغازه های تمام بسته و خانه های نیم گشاده
پلهای کوتاه بغلی و نردبانهای دوازده پله لرزان
بیانهای با مز کب چین و برنامه هایی بامداد
[کمرنگ]

سفری برای گریز و بازگشت برای پوزش
رستاخیزی گنج در میان کوههای برف
[آلود و باغهای شکوفه پوش

استمداد عاجزانه و شرمناک انسان
از درخت
از گیاه
از نسیم
از جو بیار
برای غسل دادن
آرایش بستن

مو میائی کردن
وزنده پنداشتن عشق
اینست عید ! . . .

۲۸ اسفند ۴۴ - تبریز

آزمندی محمود غزنوی

آزمندی محمود غزنوی

... و نویسند که چون مرض او (محمود) شدت یافت و دانست که
آخرین ایام عمرش فرارسیده است ، فرمان داد تا جواهر و نفائس سلطنتی
و غنایم هندوستان ، و آنچه را که در دوران پادشاهی اندوخته بود پیش چشمش
گرم آورند و پس از آنکه زمانی در آن اموال نگریست و اشک حرمت فرو
بارید ، جمله را به خزان با فرستاد
(چند مقاله - چاپ دانشگاه تهران) نصر الله فلسفی

از تصنیفهای مردم

قالادان قالایا اوج قیزیل کونبز
هر بیرین دیندیر سن هنج بیری دینمز
باجیسی گویچگین هنج اوزی گولمز
آی گئدن یولد اشلار دایانین گلدیم !

قالادان قالایا بیخیلیدیم یاتدیم
آینالی توفنگی دولدوردم آتدیم
آناما دی گیلن آتیمی ساتسین
سویگولوم گویچک دی قارداشیم آلسین
قارداشیم آلماسا قوی ائوده قالسین
آی گئدن یولد اشلار دایانین گلدیم !

و علیرئای اوقئای در زنجان
شبط کرده است

زارلی « رستم فر خزان »

بر شکست ایرانیان از اعراب

بدین سالیان چهار صد بگذرد
کزین تخمه گیتی کسی نسپرد
چو با تخت منبر برابر شود
همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنجهای دراز
نشیبی در ازست پیش فراز
نه تخت و نه دوزیم بین نه شهر
کز اختر همه تازیان راست بهر
چو روز اندر آید به روز دراز
شودشان سر از خواسته ی نیاز
بهوشند از ایشان گروهی سیاه
زدیا نهند از بر سر کلاه
نه تخت و نه تاج و نه زینه کفش
نه گوهر نه افسر نه رخشان درفش
بر نجد یکی دیگری بر خورد
به داد و به بخشش کسی ننگرد
زیمان بگردند و راستی
گرامی شود کزی و کاستی
پیاده شود مردم رزمجوی
سوار آن که لاف آرد و گفتگوی
کشاورز جنگی شود بی هنر
نژاد و بزرگی نیاید به بر
رباید همی این ازان ، آن ازین
ز نفرین ندانند باز آفرین
نهانی بترز آشکارا شود
دل مردمان سنگ و خار شود
بدانندیش گردید بر پسر
پسر همچنین بر پدر چاره گر
به گیتی نماند کسی را وفا
روان و زبانها شود پر جفا
زهقان واز ترک و از تازیان
نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود
سخنبا به کردار بازی بود
همه گنجه ازیر دامن نهند
بکوشند و کوشش به دشمن دهند
چنان فاش گردد غم و رنج و شور
که رامش به هنگام بهرام گور
نه جشن و نه رامش نه گوهر نه نام
به کوشش زهر گونه سازند دام
زیان کسان از پی سود خویش
بجویند و دین اندر آرند پیش
چو بسیار از این داستان بگذرد
کسی سوی آزادگان ننگرد
بریزند خون از پی خواسته
شود روزگار بد آراسته
« حکیم ابوالقاسم فردوسی »

زنده باد

تاپماجا

(پهستان)
شودی پتله چه
پورنو اکریچه
مارا گبه درین
پو یاری گنجه؟

نوخود بوغازدا

خودش اینجوری
دماغش کج
صف شی

کجا داری می روی؟

نخود در گلو

پتله داغ کو خوردن دی
گنجن ایل تو خوردن دی
بازاردا بیر میوه وار
خرده گی دمیردن دی

(کباب)

پتله داغ پر ازغال است
سالی که گذشت از عمر بود
بازار میوه ای دیدم
که هسته اش از آهن است.

کباب

حسن علی خسته دی
قیشلاری قسده دی
نه بئرده دی نه گویده
تخت روان اوسته دی.

(ایل)

حسن علی خسته است
پاهایش توی قفس است
نه در زمین است و نه در آسمان
بالای تخت روان است.

زبان

آوردن دی مؤزی، یاستی دی
باشی

بایندا دوروب ایسکی
یولداشی

گیره قویویا کتیر باشی
آغ کۆینگی یاش ایملر

ایکی گوپولی خوش ایملر.
(قلم)

سودتشی دراز است و سرش پهن
دو تا دوستش ایستاده اند

کنارش
اگر برود ته چاه آب

می آورد
بیاهن سفیدتر می کند
و دل دوفررا شاد می کند

قلم

اوستی پاشیل ایچی
قیمزی لاله لر

(قاریز)

لاله های بیرون سبز و تو
قرمز
هندوانه

دهقانان که یکبار تثبیت شده بود، کم کنیم، روی
خرشان بودیم، به هر قیمت که تمام میشد،
شش ماه بعد، زمین را که به ۳۰۰ لیسه
فروخته بودیم، کس دیگری به ۴۰۰ هزار لیسه از
خرید.

قسم به شرافت و انسانیت که هیچ دوز و کلکی در
کار نکرده بودم که قیمت زمین را حتی یک پول سیاه
بالا ببرم. اصلاً نشانی زمین را نمی دانستم. چنان
که حالا هم نمیدانم. قیمت زمین در جریان سریع
عصر رستاخیز کشور قرار گرفته بود و صدو پنجاه در
صد ترقی کرده بود. البته هنوز این همه ترقی را کافی
نمی دانستیم. لازم بود که کشور باز هم ترقی بکند.

با ۴۵۰ هزار پول زمین فروخته رفته، زمین
دیگری خریدیم. سه ماه بعد به ۷۰۰ هزار لیسه فروخته
با پولش زمینهای دیگری به نقد خریدیم. این زمینهای
را هم فروخته به یک میلیون و سیصد هزار لیسه و زمین
دیگری خریدیم. یکماه بعد به دو میلیون فروخته و زمین
دیگری خریدیم. اما هرگز به مرام خود خیانت
نکردم.

دهقانان بیسواد ما که حساب سرشان نمیشد،
بیوقه زیاد میشدند اما مادر آمد سالانه شان را از ۳۰۰
لیسه به پانزده لیسه می آوردیم. نمیتوانستیم گول آنها را
بخوریم و بخاطر افزایش بچه به مرام و مسلک خیانت
کنیم. تصور کنید که چه کار سختی است که در آمد
سالانه را با وجود افزایش روز افزون بچه ها ثابت
نگاه داریم.

زمینی که به دو میلیون خریده بودم، بی
آنکه خبری داشته باشم از طرف وکیل، پانزده روز
بعد به سه و نیم میلیون فروخته شد. کجای این کار!
سوء استفاده و حقه بازی است... بندو بست نکردم
که مسئولیتی بگردم افتاده باشد... شرافت خود
قسم که هیچ بندوبست و حقه ای در کارم نیست.

اکنون می بینید که منبع و سرچشمه ثروت من
کاملاً با قوانین مملکت من جور در می آید من هرگز
از قانون سرپیچی نکردم و از راه راست یکقدم دور
نشدم. اصلاً خلق و خوی من با تجاوز و سرپیچی از
قانون سازگار نیست مسا خود در پناه قانونیم. حرف
آخر اینک: زنده باد قانون!

ترجمه بهتر تک



قانون!

انتظارها آندره ژید

نانا نائل از انتظارها برای سخن خواهد
گفت.
من دشت را، بهنگام ناپستان دیدم که در
انتظار بود. در انتظار اندکی باران. گرد و غبار
جاده بسیار سبک گشته بود و هرگز بادی آنرا در
هوا پخش نمیکرد. این انتظار دیگر میل هم نبود
بلکه بیم و هراس بود. گویی زمین از شدت خشکی برای
آن درهم میشکافت تا آب بیشتری را در خود بیذیرد.
عطرهای بیابان تقریباً تحمل ناپذیر میگشت. همه چیز
زیر آفتاب از حال میرفت، هر بهر از ظاهر برای استراحت
ماه بهشت بام میرفتیم که در آنجا اندکی از نور غیر عادی
روز در آمان بودیم. این هنگام، موقی بود که انواع
درختان کاج، بارور از گرده گل، با آرامی شاخه های
خود را تکان میدادند تا نطفه خود را بندور دستها
ببرار کنند. آسمان طوفانی با خود داشت و تمام طبیعت
در حال انتظار بود. این لحظه، شکوهی بیش از حد
فشار آورنده داشت. زیر مرغان همگی خاموش گشته
بودند. آنکاه از زمین چنان دم سوزانی بر خاست که
گویی همه چیز از پا در خواهد افتاد. کرده درختان
همچون دودی زردین از شاخه ها بیرون ریخت. سپس
باران بارید.
ماههای زمینی ترجمه، سیر و نشر

که در آمد اصلی روزانه اش تا ۳۰ لیسه برسد. ده
هزار لیسه را از کجا آورده بود. اگر هم کسی بپرسد،
حاضر جوابش را بدم. از این پول ۸۲۱ لیسه اش
بس انداز خودم بود. ۳۰۰ لیسه هم از رفیقی قرض
کردم بقیه را که میشود ۸۸۷۹ لیسه، سر راه پیدا
کردم. آخر شانس من بسیار بلند است. از همان
کودکی ام همیشه سر راه پول پیدا میکردم. از طرف
دیگر مادرم مرا دعای میگرد و میگفت، هر چه کف دست
برسد، طلا بشود! این است که هر وقت من راهم پول
پیدا نکنم، چیزی کف دستم میگیرم. مثلاً یک مشت
خاک برمی دارم. بعد که دستم را باز میکنم، مبینم
خاک طلا شده است. اگر نه من چه جور میتوانستم با
حقوق خودم، بی آنکه لکهای بر دامن شرافتم برسد،
زندگی کنم... یا سر راه پول پیدا میکردم یا چیزی کف
دستم طلا میشد.

به هر حال، با این ده هزار لیسه زمینی خریدم.
قسم به شرافت و انسانیت که این زمین را فقط یکبار دیدم
دوسال بعد خسریداری به سراغ من آمد و گفت:
« زمینت را به پنجاه هزار لیسه میفروشی؟ قسم بخدا و
پنعمبر که دستم بزمن نخورده بود. اگر دستم بزمن
خورده بود و کلکی در کار من بود، نشانه اش بر جای
میمانند. زمینی که به ده هزار لیسه خریده بودم، بی
آنکه از سرچش تکانی بخورد قیمتش پنج برابر شده بود.
کجای اینکار حقه بازی است؟ با پنجاه هزار لیسه
زمین دیگری خریدم.
درآمد متوسط سالانه هموطنان دهقانان هنوز

داستانی از:

عزیز نسیم

هم همان ۳۰۰ لیسه بود. با تمام قدرت معیار زده میکردیم
که این رقم را پانزده لیسه میوریم. برای اینکه ما مسلک و
مرام داریم و نمی توانیم لکه دارش بکنیم. و میدانید
که مسلک و مرام تغییر ناپذیر است. وقتی که یکبار
در آمد متوسط سالانه دهقانان ۳۰۰ لیسه تعیین شد،
دیگر نمیتوان آنرا تغییر داد و پانزده لیسه آورد، و گرنه
خیانت به مسلک و مرام خواهد بود.

زمینی را که به پنجاه لیسه خریده بودم، قسم
بشرافتم، حتی یکبار هم ندیدم. فقط زخم رفته بود به
دفتر ثبت اسناد و معامله را انجام داده بود. یکسال
بعد همین زمین به ۱۲۰ هزار لیسه خریدار پیدا
کرد.
من هیچ کاری بکار زمین نداشتم. قیمت آن خود
بخود بالا رفته بود. هیچ دوز و کلکی در کار نبود.
قیمت زمین بدون دخالت من در بیست و چهار درصد ترقی
کرده بود.
زمین را فروختیم و با پول آن در جای دیگری
زمین دیگری خریدیم.
با این همه هنوز یابند مسلک و مرام خود بودیم
در آمد سالانه هموطنان دهقانان را برهم نمی زدیم و
حتی نمی خواستیم چهل پول سیاه از ۳۰۰ لیسه کم
کنیم. راستش را بخواهید، اینکار برای ما سخت
بود. چون همانطور که خودتان میدانید، از آنجا که
دهقانان آدمهای بیکاره و تنبل هستند و کاری هم ندارند
که سرشان را گرم کنند، روز به روز بر عده شان افزوده
میشد. عده شان که افزوده میشد، لازم میامد که در
آمد سالانه شان هم پانزده بیاید. اما ما که یابند مسلک
و مرام بودیم، تا جان در بیدن داشتیم مبارزه میکردیم
که یک سد از این رقم ۳۰۰ پانزده نیاییم. به آسانی نمیتوانید
در یابید که چه وظیفه کم رنگی بر عهده داشتیم.
زمین ۱۲۰ هزار لیسه ای را به ۳۰۰ هزار لیسه
فروخته. کاشکی نمی فروخته. چون خریدار زمین من
یک هفته بعد آنرا به ۳۵۰ هزار لیسه به دیگری فروخت
و آند دیگری هم چهار روز بعد به ۴۰۰ هزار لیسه به
کس دیگری فروخته بود. جلو چشم صد هزار لیسه ام
را بردند. ولی مهم نیست. تا وطن هست... پول
کاغذی یکی دوزنه است، پول طلا است که عرشه
ارزش دارد.
با پول زمینی که فروخته، یعنی یا ۳۰۰ هزار
لیسه، زمین دیگری خریدم.
باز هم، از آنجا که ما آمدهای صاحب مسلکی
بودیم، نمیتوانستیم چیزی از رقم در آمد سرانه سالانه

بقیه برای زمان

به نسبت و نوالی تاریخ و نه منطق ادراک و نه تجزیه های روانکاوی هیچکدام را بدان راضی نیست.

آن چهره شراب خود حادثه محض و مطلق است و ما نیز در نوابهای اعماق نسبت تاریخی و بسا تمام وجودمان، وجودهای مطلق هستیم غیر قابل تکرار و غیر قابل مقایسه - انتخاب خودمان از نفس خودمان نیز امریست مطلق.

تمام انتخابهای ضروری و پر اشتیاق که داریم و تمام نیز به همراه دیگران یا بر خلاف نظر آنان در آنجا هستیم و تمام ادراکات معمولی که خودمانرا از لحاظ تولد تا دم مرگ و بدون آنها پرت می کنیم، تمام قیود عشق و نفرت که ما را به هم دیگر مربوط می سازد، و تا آن حد وجود دارند که احساسشان می کنیم همه اعمال و حرکات پیچیده و بیشمار که یکدیگر را اثبات یا نفی می کنند و بزندگی وابسته اند تمام پدیده های هم آهنگ و ناسازگار زندگی برای آن پدیدار میشوند که مطلق جدیدی بوجود آورند که ما را از آن زمان بنامیم. زمان امریست بین ذهنیت، مطلق زنده و همان رویه دیگر منطق تاریخ است.

زمان زاده ناکواریهای حوادثی است که بعدا مورخین آنها را نامگذاری خواهند کرد.

زمان کورکورانه، در خشم و ترس و هیجان زندگی می بخشد به مفاهیمی که بعدا مورخین با روشهای منطقی آنها توجیه خواهند کرد.

هر کلمه در زمان خودش قبل از آنکه شمار تاریخی شود یا مبداء شخصی برای پدیده اجتماعی شود در اول صورت مخالفتی یا نادانی یا اعترافی بیان شده است.

پدیده های اقتصادی نیز خودشان قبل از آنکه عقل نظری دگرگونیهای اجتماعی شوند از پاس و تحقیر درمان نیومداند.

مقایسه ابزارها یا عوامل زودگذری هستند و حقایق از بین ذهنیت پدیدار میشوند و آنها منقلب میسازند همچنانکه عواطف روح فرد را دگرگون می کنند.

انسانها تاریخ را از زمانهای مرده میسازند، زیرا هر زمانی بر دوش لاشه اش وارد نسبت میشود و جای خود را به همراه سایر لاشه ها در ردیف قرون می یابد. آنکه مردم میکوشند تصور سازهای بر آن بیفشانند و مفاهیم آنها یا معلومات جدیدشان بررسی و مسائل آنها حل و ثابت کنند که پژوهشهای پر شور آن محکوم به فنا بوده و پشتوانه های بزرگی که بدانها میبایست متکی بود پدیدهای نتیجه داده است، محدودیتها و جهل آن ناکارها پدیدار میشوند، و اسی تمام آنها بدان سبب است که آن زمان از بین رفته است، آن محدودیتها و جهل در آن زمان وجود نداشتند.

انسانها نیستی را زندگی نمیکنند، یا بهتر بگویم، آن زمان، تجاوز مداوم بر حدودهایش بوده بسوی آینده که خود آینده خودش بوده و با آن معدوم گشته است. همانا ظهور و بی احتیاطی و نیز جهل ناشی از نادانی خودش بوده است.

شاید اکس پدران ما دانش بیشتری داشتند می فهمیدند که فلان مساله را نمیشود بدانگونه حل کرد و یا چنان سوالی را نمیتوانست چنین مطرح سازند. ولی شرایط انسانی چنین ایجاب میکند که ما انتخاب نمود را در جهل کنیم و جهل است که اخلاق را امکان پذیر میسازد اگر ما تمام علل ایجادکننده پدیده ها را میدانستیم و یا اگر بدون تردید ورق بازی خود را بر زمین میزدیم امکان خطر و ریسک بخود و به همراه از بین رفتن خطر، جرئت و ترس و انتظار و لذت نهای و تلاش نیز زایل میشد و ما بخدایان بی خاصیتی تبدیل میشدیم و بطور یقین انسان نبودیم.

(ادامه دارد) ترجمه: ع. رضائی

بقیه از میان کتابها

تئوری اقتصادی و کشورهای کم رشد

پروفسور کونار میردال

ترجمه: علامرضا سعیدی
کتاب ۲۰۷ صفحه - ۱۰۰ ریال

مؤلف اصلا سوئدی است، مترجم در باره کتاب می نویسد:

میردال در این کتاب میانسی تئوریک افکار و نظریات علمای اقتصاد گذشته را به شدت مورد انتقاد قرار داده... مطالعه روابط اقتصادی دنیای کم رشد و دنیای آباد شده صنعتی - تبیین ر توجیه علل آن مسائل مربوط به برنامه ریزی و افکار و ایده های بسیار نو دیگر «تم» اصلی این کتاب را تشکیل میدهد.

مؤلف خود در مقدمه می نویسد: نا برابری بین کشورهای رشد یافته و رشد نیافته مدام در افزایش است... هدف من جستجو و یافتن علت و چگونگی پیدایش این نا برابریهاست... در تهیه این کتاب نظر من متوجه دنیای غیر شوروی است.

بقیه ساختمان خورشید

فارسی درمیآید. قبلا هم کتابهای دیگری داشته ایم، از جمله: منشاء و تکامل حیات اثر پروفسور اپارین، و منظومه شمسی تألیف اتو اشمیت، منشاء انسان اثر میخائیل نستورخ، بومی کردن گیاهان اثر میچورین و...

کتاب حاضر شش فصل دارد. فصل اول مربوط به ستارگان و جهانهای دور دست به طور کلی است. فصل دوم از هسته اتمی و دگرگونیهای آن بحث می کند. چهار فصل باقی از عناصر تشکیل دهنده و ساختمان و اوضاع اندرون و تطور و تاریخچه خورشید و اختران و کوسموگنی (رشته های نو در ستاره شناسی) صحبت می دارد.

کتاب «ساختمان خورشید» با حجم و قطع کوچکش به خیلی پرشهای پیچیده و عمیق علمی جوابهای قاطع و روشنی میدهند.

مثلا پرشهای زیر:

۱- آیا نور هم مثل اجسام دیگر مثلا سنگ و آهن جرم دارد؟ بلی. با آزمایشهای زیادی نتیجه گرفته شده که نور - به هنگام تابش روی اجسام - بر روی سطح آنها فشاری وارد می کنند و همین واقعیت ثابت می کند نور دارای جرم است. (ص ۴۴)

۲- آیا ستارگان تازه ای در حال تکوین هستند؟ (ص ۱۶۱)

۳- آیا دنیا آغازی داشته است؟ (ص ۱۶۷)

۴- منبع انرژی و حرارت و نور خورشید چیست؟ (ص ۱۳۴)

۵- آیا خورشیدما که خورشید متوسطی است و فقط ۶۰۰۰ درجه سانتیگراد حرارت دارد (حرارت خورشیدهای دیگر تا ۴۵۰۰۰ درجه سانتیگراد می رسد) (ص ۶) روزی خاموش خواهد شد؟ (ص ۱۵۶)

و در آن صورت تکلیف بشر چیست؟ آیا میتوان به کرات دیگر مهاجرت کرد؟ (فصل آخر).

۶- آیا میتوان به راز اجسام فلکی پی برد؟ نویسنده با قاطعیت تمام اظهار می کند بلی، به کمک کارهایی که صورت گرفته و میگیرد، انسان قادر است ساختمان و چگونگی اجرام فلکی را کشف کند. (ص ۷۳)



موفقیت بیشتر مترجمان هوشیار و علاقمند و ناشر رادر ترجمه و نشر کتابهای علمی بیشتر درست و دالک نشده، خواهانیم.

چنگیز مرآت

خواهش:

سطر اول از بند سوم شعر در رنگین گمان، را چنین بخوانید:
از شکای آن تماشا می کنم دلای بیرون

بقیه وزن هجا

دوروب فکره - دالمامیشام
کوزول تبریز - ائلرینده
بیرگون قوناق - قالمامیشام.
(مر و ارید دلبازی)

قالب یازده هجائی (۳+۴+۴)

بیر اوچیدیم - بو چیرپینان - یئلینین،
باغلاشایدیم - داغدان آشان - سئلینین،
آغلاشایدیم - اوزاق دوشن - ائلینین،
بیر گوریدیم - آیریلینغی - کیم سالدی،
ئولکه میزده - کیم قیرلدی - کیم قالدی.
(شهریار - حمید بابا)

قالب یازده هجائی (۵+۶)

شعرونده دورنالار - قانادلاندا،
سحر سئلریریله - قوجاقلاندا،
داشغین سولار کیمی - آشیب داشاندا،
هر بر ائشیده نین - روحون اوخشایر،
صنعتون انسانا - جان باغشایلر.
(شهریار اسلام جوشقون)

قالب شانزده هجائی (۴+۴+۴+۴)

من او شاقکن - اولدوزلاری - سیر ائتمگی - سئوردیم،
تفکرون - دنیا سینجا - یول گئتمگی - سئوردیم.
(احمد جمول)

مصطفی رحیمی

فراز آمده

سنگ شدم، سنگ تا که حادثه چون موج
پیش من افتد زپا و بشکندش پشت،
همچو حبابم به سر بر آورد و کشت.
سنگ؟ چه حاصل؟

که همچو موج دگر نیست
شوق دویدن در آرزوی رسیدن.

سنگ؟ چه حاصل؟ که در دل شب توفان
ماندن و فریاد صد غریق شنیدن.

برگ شدم، برگ لاله ای که سحر گاه
سرزند از اشک برفهای فراری.

شبزدگان را خبر دهد که بر آمد
کو کبه کاروانیان بهاری.

برگ شدم یک زمان و این نه بسی بود
بی سخنی از هجوم باد فسریدن.

با نفس گرم نو بهار شکفتن؛

نیم شبی، بی نشان، فتادن و مردن.

باز فر از آمدم که باتو در این موج
حادثه ها بشکنیم و سنک نباشیم.

بر سر هر کوه بشکنیم و بر آئیم،
لاله وحشی بی درنگ نباشیم.

باز فر از آمدم به نزد تو، ای دوست
هیچ میپرسم که چینی و کجائی؟

بی تو؛ همان دل شکسته رهرو بی تاب؛
باتو؛ بر آن سر که سر کنیم خدائی!

بقیه درد دل

۲- حسن صباح، تألیف کریم کشاورز، ۳- مقاله های تاریخی نسرالله فلسفی در کتاب «چند مقاله تاریخی رادین» و جاهای دیگر. ۴- چند تا از مقاله های تاریخی باستانی پارسی در کتاب «خاتون هفت قلعه» و بعضی مقالاتی که در احوال «پردیا» و «مزدک» و دیگران است. و بعضی کتابهای دیگر که فعلا یاد نمیست. «بقیه دارد»

ماهوشش پشیم

نوشته سامرست موام ترجمه: پرویز داریوش
چشمی ۳۶۳ صفحه - ۳۰ ریال

این خط جاده‌ها که به صحرای نوشته‌اند
سازان رفته با قلم پسا نوشته‌اند
صائب
عنه گذریانیم و رهرو جاده زندگی. گاهی چنان
می‌نویسد و خام که مانند کودکان بازیچه به دست و سر
به‌عوارام می‌بوییم و اگر به در بسته‌ای رسیدیم بی‌تلاش
از برای درمی‌افتیم یا چشمانمان را بر واقعیت می‌بندیم
دری نیست. یا خود تقدیر چنین بود ۱ و بر این قیاس
کسانی را بزرگ می‌داریم که سالار قافله دزدانند یا
ایوان به افلاک کشیده‌اند و خود را مرکز عالم و گل
سرسید آفرینش می‌پندارند.
نسیم خردی می‌وزد و رد پاها را می‌آشوبد
اما گاهی کسانی هم از همین راه می‌گذرند و در قلم‌های
فتح راه صدا در می‌آورند و بی‌واحه از دروازه‌بان
درها را می‌شکنند و به شهرهای تازه وارد می‌شوند.
طوفانها نیز قادر نیست رد پاهایشان را پاک کند. نشانه
هامی ماند تا گذریان راه‌انمایند.
در این کتاب گفتگو از چنان مردی است
نقاشی که دل به شش پیش دنیا نمی‌بندد و به سوی ماه
می‌رود. زندگی نازه هر چند غریب

چارلز استریکلند دلال بورس است. درآمد
خوب و خانواده قشنگی دارد. ناگهان ناپدید می‌شود
پس از چندی نامه‌ای از پاریس برای زنش می‌فرستد
که دیگر بر نمی‌گردد. هر کس ظنی می‌برد، نمی‌خواهد
سرشریکتر کلاه بگذارد. «کار خلافی کرده و از دست
پلیس دررفته» و اما گوش او بدنگار این حرف‌ها نیست.
چند سال در پاریس زندگی دشواری می‌گذارند
اغلب غذائی گیر نمی‌آورد بخورد. با ایتحال در اتاق
خود در تنهایی نقاشی می‌کند. ناگرسنگی و سرما و کار
زیاد بیمارش می‌کند. پوست نقاشی به جلوش می‌رسد.
مردنی او و زنش پرستارش می‌کنند تا حالتش بهتر
می‌شود. اما زن دوستش سخت به او دلباخته است.
شوهرش را ترک می‌کند و با «استریکلند» می‌رود و
پس از چند ماه که استریکلند بر او خوش می‌گذرد، خود
را می‌کشد.
پاریس، با آن هیاهو و شیطانی جسر آگاهی و
خیابانهای شلوغش نمی‌تواند مأوائی برای روح
سرگردان هنرمند باشد. «صادق» او را در محیطی
افکنده که شایسته او نیست و همواره درد وطنی را
دارد که نمی‌داند کجاست. خیلیها در دیار خود فریبه‌اند.
او به دنبال بهشتی است که شاید وجود ندارد.
به سوی جزیره «ناهیتی» روی می‌آورد و
با ولگردان ساحلی همدم می‌شود. و شها که جانی ندارد
و هر وقت هم گرسنه می‌شود به خوردن مخصوص ولگردان
مهمان می‌شود.
زندگیش در جزیره «ناهیتی» خود فاجعه‌ای
است که «موام» با هنرمندی و نثر شاعرانه‌ای توصیفش
کرده.

آیا منظور نویسنده از هر دو راندن این داستان
ستایش نبوغ استثنائی است یا می‌خواهد بر انجام هر یک
جماعت نشدن و تن به سر نوشت محتوم و از پیش مقرر
ندادن و شبیه دیگران نماندن را بازگوید؟
از ظاهر امر چنین به‌دست که کتاب بر اساس
زندگی آل گوکن (۱۸۴۸ - ۱۹۰۸) نقاش ممتاز
فرانسوی نوشته شده است.

شیطان و خدا ژان پل سارتر - ترجمه: ابو الحسن نجفی

قیمت: ۱۰ تومان
آثار ژان پل سارتر در ادبیات فارسی پیش
از این چندان اقبالی نداشت. ترجمه هائی دست و پا
شکسته و مقلوب بازار عرضه میشد.
اما در این اواخر دو سه کتاب خوب از این
مرد به فارسی در آمده از آن جمله «اکزیزیتانسیالیسم»
و «اصالت بشر» بود با ترجمه خوب دکتر مصطفی رحیمی
این بار یک نمایشنامه خوب شیطان و خدا به
ترجمه‌ای خوب و مستقیم در سری مجموعه ادبیات
امروزی نیل چندی شده.

معرفی یک فیلم

شهر سرخس
کارگردان:
جورج آنتونی
هنرپیشگان:

دیوید نیون، بن مازارا، مایکل گرینک، فارلین بالسام.
موضوع فیلم، در اواخر سال ۱۹۴۴ آن آزادی یافت. بلافاصله شورشیان سرخ بلوایی در سراسر
شهر راه انداختند.
بریتانیا که هنوز دم و دستگانه خدمتگزارش را از این شهر باستانی برنجیده بود، چون منافض
را در خطر دید به فکر چاره جوئی افتاد. از طرفی خوب می‌دانست که روسیه در کار شورشیان دخالتی ندارد. چه
شورشیان همان مبین پرستار دینوژی بودند که دوشا دوش قشون بریتانیا با نازیها جنگیده بودند. قبل از این
گرفتار، از چنین گرفتاریهایی مایه گرفته است.
دیوید نیون، هنرپیشه استخوان دار هولیوود نقش یک افسر ضد جاسوسی را بازی می‌کند. این
افسر پیش از جنگ روزنامه نگار بوده. مدتها نیز همیای شورشیان امر و زین با نازیها جنگیده بود. خشونت
که در سراسر فیلم وجود دارد، جنبه اجتناب ناپذیری دارد.

فرد زنیمان و گروگان

از اینجا تا بدین، یکی از برجسته ترین محصولات کارخانه های فیلم سازی امریکا است.
داید سالیهای سال بگذرد و فیلمی با چنان صراحت و جسارت و پرده دری تهیه نکردد. این قصه
سالیهای پیش بود.
«گروگان» هم که سال گذشته در تیریز نقاشی داده شد از فرد زنیمان کارگردان آن فیلم بزرگ بود.
متأسفانه این فیلم - گروگان - بسایر آشنائی منتقدین سینمایی پایتخت روبرو شد. چرا؟ ماکه دلیلی نیافتیم.
دولت اسپانیا محتویات «گروگان» را الهائی بزرگ بر شرف ملی خود به حساب آورد و از دادن اجازه فیلم
برداری به فیلم‌های تازه خودداری کرد. با این تفصیل، باز سر و کله آقای فرد زنیمان در اسپانیا پیدا شده و
بایای پیاده پس کوچهای دور افتاده اسپانیا را در می‌تورد.
در این سفر چه دسته گلی بر سر دولت اسپانیا خواهد زد، می‌ماند به آینده که فیلم تازه‌اش را ببینیم

* * *

امریکا، امریکا - الیا کازان

الیا کازان یکی از چند تن کارگردان خوب و انگشت شمار سینمای امریکا است. حیف که
«شکوه غلغزار» ساخت. باری این کارگردان ترک به تازگی از فیلمبرداری «امریکا، امریکا» فارغ شده و به
زودی فیلم روانه بازارهای جهان میشود.
الیا کازان ستاروی فیلم راز کفای بهمین نام در آورده که دست پخت خود آن جناب است با همان
نام هم بفارسی ترجمه شده.
الیا کازان قصه‌دار قسمت دوم «امریکا، امریکا» را در یکی از کشورهای اروپائی به احتمال قوی
یوگسلاوی، فیلمبرداری کنند. کار نوشتن سناریو تمام شده.
مکان های فیلم را هم در بلگراد یافته‌اند. کازان پیش از بازگشت به امریکا می‌خواهد از برلن
غربی و مسکو دیدن کند و از راه آفریقا به امریکا بازگردد. چون خیال دارد فیلمی هم در آفریقا
تهیه کند.

یادداشتی در باره «قاتلین» و «کت بالو»

فیلم «قاتلین» را سینما آسیا نمایش داد. ارزش فیلم از حد متوسط بالاتر بود. تنها چیزی که آدم
از دیدنش چندش می‌شد نام «ارنست همینگوی» بود.
بیچاره همینگوی حق داشت بعد از تماشا ایستگونه فیلمها به مشروب پناه ببرد. فیلم از همینگوی
چه داشت؟ فقط دو تا قاتل. جای شکرش هنوز باقی است که بازی دو قاتل خیلی خوب بود.
از آن قاتل‌های مبتکر و با شخصیت سینما بودند. می‌ارزید آدم دو ساعت در سینما بنشیند و به نام
مینگوی دل خوش کند و یک فیلم جنائی تماشا کند. تماشاچی هم حق داشت در آن صحنه‌های بوس و کنارهای
خانم انجی دیکسون دادش بلند شود و با سیان شهربانی را صدا زند که بیا بین چه ...
بنظر می‌رسد که رابطه سینما و ادبیات همیشه یک جانبه است. سینما هر چه بخواهد از ادبیات به
نیما می‌برد و هر جور که دلش بخواهد تصویر می‌کند. «دیگر مساله سبک و طرز بیان مطرح نیست. شاید هم
سینما همینگوی وفا کنر را با هم یکی کند. برای اینکه قضیه خوب حالتان بشود همین داستان «آدمکشها»
را با ترجمه ابوالحسن کسستان، بخوانید و ببینید که فاصله آن «قاتلین» با این «آدمکشها» چقدر است؟ همین.

* * *

کت بالو وسترن اصیلی از سینمای امریکا است. دو نوازنده دوره گرد حادثه‌های داستان را به زبان شعر و
موسیقی روایت می‌کنند. این تازگی دارد. با هم مساله زمینی مطرح است که صاحب زر و ششلو بندی می‌خواهد
به ریاید و صاحبش را به قتل می‌آورد. «کت بالو» نام دختری است که تازه از دانشگاه در آمده،
راهی مدرسه والیا کوئی است. مرگ پدرش او را به عصیان می‌کشاند - عصیان او در چهار چوب یک دستبرد
به قطار حامل پول و بعد قتل زمین خوار محدود می‌گردد.
تنها بازی «لی ماروین» در این فیلم بیشتر می‌درخشد. بخاطر همین بازی در همین فیلم اواسکار
گرفت. ماروین «شین» ششلو بند و دائم الخمر از با افتاده‌ای رازنده می‌کند که دستش بجائی بند نیست، رویهم
داستان فیلم از طنزی بهره‌مند است که جایش تا کنون در وسترن‌ها خالی بود.
حاشیه، از چشم مأمورین نمایشات بدور که سینما دیانا برای فیلم خارجی، بلیت مخصوص فیلم -
های فارسی آب می‌کرد. میدانید که چسرا! بی‌نظمی سالن سینما، انحرافات‌های ده دقیقه بده دقیقه، نبودن
کنترل‌چی هم که گویا جای گفتگو ندارد. کی به کیه؟

در تنظیم این مطالب بیشتر از شماره آوریل و فیلم‌اند فیلمینک، استفاده شده.
دستهای آلوده را جلال آل احمد ترجمه کرده
بقیه در صفحه ۷



با کمال عجز و تواضع
به عرض می‌رساند که ما
هم خود را قاطی شما
حت فضا نور دان کردیم

صاحب امتیاز و مدیر مسئول
سید اسماعیل پیمان
مدیر داخلی
سید جواد پیمان
زیر نظر
شورای نویسندگان
سال شانزدهم
تیربرخیاران تربیت
روزنامه ۵۰۴۱
منزل مدیر ۸۹۹۰
تک شماره ۳ ریال

اولین دفتر از مجموعه آثار زنیما
انتشارات شمس
ماخ اول
اولین دفتر از مجموعه آثار زنیما
انتشارات شمس

